





بالا روی برف، من سُر می‌خورم و به‌طرف جنگلی که
همین تازگی‌ها یخ زده و سفید شده، می‌روم.



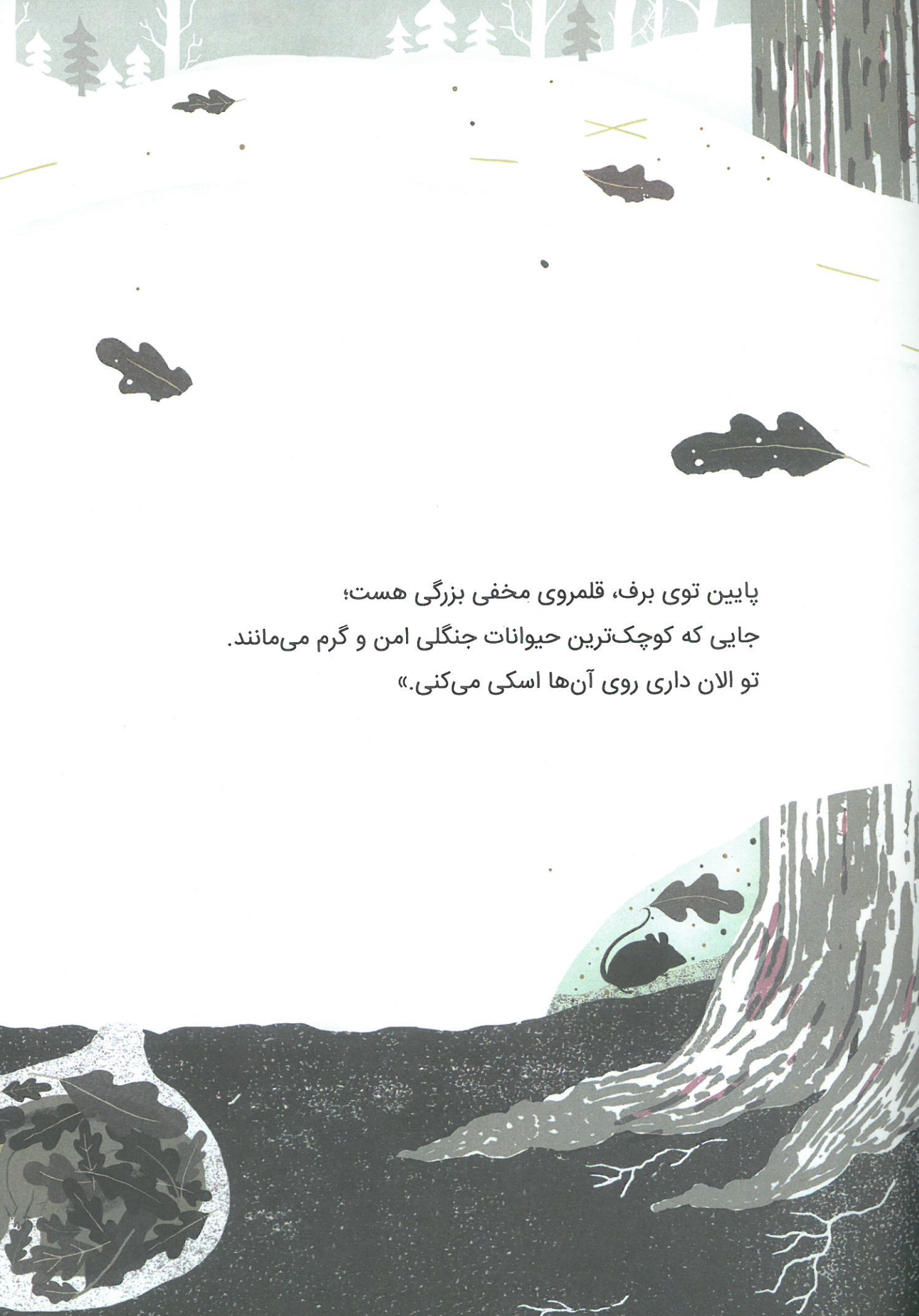


بالا روی برف، سایه‌ای خردار که مالِ یک سنجاب قرمز است،
به سرعت توی شکافی می‌رود و ناپدید می‌شود.

می‌پرسم: «کجا رفت؟»

بابا می‌گوید: «توی برف.»





پایین توی برف، قلمروی مخفی بزرگی هست؛
جایی که کوچک‌ترین حیوانات جنگلی امن و گرم می‌مانند.
تو الان داری روی آن‌ها اسکی می‌کنی.»